

## نمایشنامه « پل نو »

پژمان شاهوردی

تقدیم به همه آنهایی که چوب لای چرخ هنرمندان تئاتر نمی گزارند

نوری ضعیف

تابلویی که روی آن نوشته / به خرمشهر خوش آمدید /

تاریکی

زنی/لیلا/ با چادری سفید در نوری ضعیف پیدا می شود. چادرش را به صورتش می کشد. همه چیز تاریک میشود

نور موضعی

مردی/خمیس/ به شعاع نور وارد می شود. دستمالی پراز خون را می چلانند و می رود. خون زمین را رنگین می کند

تاریکی

زن/لیلا/ با دستمالی سفید خون هارا از زمین پاک می کند

تاریکی

صدای انفجار. شیون.. و نوری چرخان شبیه نور چراغهای گردان آمبولانس..... سکوت

تاریکی

خانه لیلا در یکی از کشورهای اروپایی. همه چیز معمولی است. تنها با چند وسیله در چیدمان اتاق است می توان

فهمید که خانه ایی در کشوری غریب است. سارا روی کاناپه نشسته. لیلا با ظرفی غذا وارد میشود

سارا: کی بود؟

لیلا: همسایه طبقه بالامون بود. ارمنیه. بهم میگه لالا.

سارا: این چیه؟

لیلا: خوراک گوشته با سالاد. / روی میز میگذارد/ ارمنی ها عادتشونه که غذای سفره شون رو با همسایشون نصف

میکنند. این کار هر روزشه.

سارا: خیلی گشتم تا پیدات کردم. آخه تو کجا اینجا کجا؟ بینم بلدی اسم این شهر رو، توی این مملکت غریب،

بنویسی یا بخونی؟ اصلا تو زبون اینها رو می فهمی؟

لیلا: تونستی راحت اینجا رو پیدا کنی؟

سارا: حرف رو عوض نکن لیلا. من این همه راه نیومدم که مثل توحوموم آفتاب بگیرم.

لیلا: /باکینه/ این نونی بود که تو، توی دامن من گذاشتی.

سارا: می دونستم اینجوری فکر می کنی. به همین خاطر الان اینجام.

لیلا: دیگه خیلی چیزا عوض شده. من دنبال آرامشی بودم که الان صاحبشم

سارا: آرامش؟ توی این طولیه ی مجللی که برای خودت ساختی؟

لیلا: این طولیه هر چی باشه، منو از خودم دور نکرده و بوی تعفنش از تعفن گفتارهایی که هر لحظه منتظره حمله اشون بودم، بهتره.

سارا: شاعر شدی.

لیلا: شاعرم کردی.

سارا: هزار بار بهت گفتم. من فقط، خمیس رو به تو، معرفی کردم. این خودت بودی که با هاش حرف زدی و اونو قبول کردی.

لیلا: اگه تعریف های تو نبود، من الان توی طولیه ی به قول تو مجلل نبودم. توی شهرم بودم. توی خرم شهر. جایی که توش بزرگ شدم و از تک تک کوچه هاش و خیابون هاش خاطره دارم. جایی که مادر و پدر و برادرم روبه خاکش سپردم و، وقت دفن بدون غُصَلِشون، بهشون قول دادم که تنهاشون نمیزارم. اما تو - سارا: لابد مقصر اینها همه منم؟.

لیلا: کاش -

سارا: کاش چی؟ بهت نمیگفتم خمیس برادر منه؟

لیلا: نه.

سارا: بهت نمی گفتم توی این بلوشوی خرمشهر، دلش پیش تو اه؟

لیلا: نه.

سارا: پس چی؟ بهت نمی گفتم خمیس، هر شب مثل دارکوب روی مخ من رژه می ره ولیلا لیلا می کنه.

لیلا: نه. / تنفر از چهره اش می بارد / کاش به اون می گفتمی که توی خون و خاک وبوی باروت و مسلسل، مردونگی به چشم بسته، باز بسته کردن ژسه و سبزی دور لب و گونه نیست.

سارا: اما اون مجبور بود. همونجوری که همه مجبور بودند.

لیلا: / بلند می شود / ما حرفهامون رو همون شب اول با هم زده بودیم. اونم قبول کرد و بهم قول داد. تاوان این شومی بخت منو کی میده؟

سارا: این مصیبت با ذره ذره خاک و مردم خرم شهر گره خورده بود. خودت که بودی؟ خودت که می دیدی؟ / به کنار لیلا می رود و دست هایش را می فشارد / چرا نمی گی خمیس چه قولی بهت داده بود؟

لیلا: بس دیگه. / شاید اشک گوشه ی چشمهایش را خیس کند / من برای رسیدن به این آرامش تاوان سنگینی دادم. نمیخام اونو مفت مفت از دست بدم.

سارا: جواب منو بده. اون شب خمیس بهت چه قولی داد؟؟

/بازگشت به گذشته/خانه خمیس.خمیس پرده را کنار میزند.گنبد مسجد جامع خود نمایی می کند.لیلا به کنار پنجره می آید.

خمیس:قول مردونه ی مردونه بهت می دم.خیالت راحت./حرف را عوض می کند/بینم تو چرا داری می لرزی؟  
لیلا:می ترسم.

خمیس:لابد به خاطر صدای موشک هایی بود که موقع عقدمون می شنیدی.بی معرفتها به محض اینکه، تو، بله رو گفتی شرکت نفت رو زدند.

لیلا:/اضطرابش بیداد می کند/نمی دونم داریم تاوان چی رو پس میدیم.از این همه شهر، آخه چرا خرم شهر؟.  
خمیس:/قالیچه ایی را که در کنار اتاق لوله شده است، در اتاق پهن می کند و شعری محلی را زمزمه می کند/  
لیلا:اینجا رو از کجا گیر آوردی؟

خمیس:قشنگه؟ خونه عماده. خودش رفته جلو.گفت تا وقتی که میخاین اینجا بمونیم.بیا نگاه کن/ به کنار پنجره می رود ونمای مسجد جامع را به لیلا نشان می دهد/ اینم همون جایی که پدر و مادر و برادرت رو بهش امانت دادی./ناگهان متوجه لیلا می شود که چشمهایش خیره به گوشه ایی مانده/لیلا،چرا اینقدر نگرانی؟  
لیلا:نمیدونم

/صدای انفجاری به گوش میرسد،پرده را می اندازند و پناه می گیرند/

لیلا: می گم خمیس.به نظرت کار خوبی کردیم.توی این اوضاع.مردم پشت سرمون چی میگن؟/بلند می شوند و خود را می تکانند/

خمیس:این بمب ها سمفونی هزار و یک شب مردم خرمشهر و تمومی نداره.ساز ما ناکوک نیست.کوک، کوکه./میخواهد بحث را عوض کند../می گم به جای غم و غصه پیر، یه غذای خوشمزه درست کن بینم این عروس خانوم، کدبانو هست یا نیست؟

لیلا:ای به چشم.بینم چی میل داری؟

خمیس:چی بلدی درست کنی؟

لیلا:سوبور.قلیه.شوریده.اصلا هرچی که تو بگی.

خمیس:من می میرم برای سوبور.چند دقیقه ایی حاضر می شه؟

لیلا:چشمهات رو بزاری روی هم حاضر شده.

خمیس:بفرما/چشمهایش را می بندد/

لیلا: از بین وسایل خانه، لگن/تشت لباس شویی/سوراخی را که مقداری لباس کثیف داخل آن است به جلوی خمیس می گیرد/بفرمایید اینم غذای مخصوص شما.

خمیس: /چشمهایش را باز می کند و لگن را می بیند/بینم لیلا سرکارم گذاشتی؟

لیلا: با غمی سنگین/آبها قطعه. آب برای خوردن نداریم. چه برسه به غذا، اونم سوپور. می گن جواد هم رفته جلو و دیگه کسی نیست که نانوایش رو باز کنه. من هنوز نفهمیدم نون رسوندن به مردم مهمتره یا پریدن جلوی تانک خمیس: /آنچنان می خندد که غم لیلا را از یادش بیرد/نوبره. نه آب نه غذا نه آرامش نه آسایش. هیچ فکرش رو میکردی خرمشهر بشه مثل شعب ابی طالب؟

لیلا: اصل تویی. اصل همین سقفه که بالای سرمونه. همین که تو کنار می برام کافیه. وضع همه همینه. کجابریم ازاینجا بهتر؟ من نگرانیم از یه چیز دیگه است.

خمیس: چی؟

لیلا: قولت. بینم خمیس قولت که یادت نرفته؟

خمیس: قول!!!!!! کدوم قول؟

صدای انفجار صحنه را میگیرد.

تاریکی

تنها دستی را می بینیم که اناری را درخود می فشارد و آبش در تنگ ماهی با دو ماهی قرمز می ریزد و بعد نوری که دیگر نیست

حیات مسجد جامع. صدای انفجار به گوش میرسد. همه در حال رفت و آمد و شاید فرار باشند. خمیس و عباد و فاروق کنار همدیگر ایستاده اند

خمیس: تا چه موقع؟

عباد: تا وقتی که نیرو داریم

فاروق: نیرو؟/نیش خندی میزند/ماییم و همین مردم.

خمیس: یعنی چی؟

عباد: این اطلاعات رو چند ساعت پیش به مارسوندند./کاغذی را باز میکند و رو زمین پهن می کند. هر سه نفر می نشینند/عراقیا از پلیس راه به ما نزدیک شدند ، دیشب چند تا عراقی، نزدیک پل نو دیده شدند. اگر ما دیر بجنبیم ، جل و پلاشون رو توی خرم شهر پهن می کنند. اونها فقط می تونند از این دونا حیه وارد خاک ما بشن.

فاروق: نگفتم قصه بگو. برو سر اصل مطلب؟

عباد: باید تقسیم بندی کنیم و خودمون جلوشون رو بگیریم.

خمیس: پس بچه های قرارگاه چی؟

عباد: اونها توی دزفول و آبادان سنگر گرفتن. وضعیت خرابتر از اون چیزیه که فکرش رو میشه کرد. البته این چیزارو نباید مردم بفهمند. شاید تاب شنیدنش رو نداشته باشن.

خمیس: همیشه منتظر موند تا کمکی بفرستند؟

فاروق: تا اون موقع دیگه خرم شهری باقی نمونده.

عباد: باید همه اونهایی رو که موندن دسته بندی کنیم و جلو بفرستیم. اینجوری، زنها و بچه ها امنیتشون بیشتره.

خمیس: منظور تون چیه؟

عباد: این همه برات توضیح دادم که تو متوجه بشی. / دست روی شانه خمیس می گزارد / خمیس جان ما باید، از خودمون شروع کنیم. کسی باید با نیروهای خودی، جلو بره که به اون منطقه اشراف داشته باشه. بیشتر بچه هام که رفتن جلو. دیگه نوبتی ام باشه، نوبت -

عباد و فاروق به خمیس نگاه می کنند

خمیس: من؟!!!!! نه. من نمی تونم جلو برم.

عباد و فاروق: آخه چرا؟

خمیس: چون، من قول دادم.

فاروق: قول؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

خانه خمیس. صدای تلوزیون به گوش می رسد. خمیس و لیلا روبروی تلوزیون نشسته اند و محو آن شده اند

صدای تلوزیون: / آهنگ اندک اندک جمع مستان میرسند به گوش می رسد /

لیلا: کی این جمع مستان میرسند؟ خدا می دونه / تلوزیون را خاموش می کند /

خمیس: داشتیم نگاه می کردیم. چرا خاموشش کردی؟ / بالشتش را زیر سرش می گزارد و می خوابد /

لیلا: / خودش را جمع و جور می کند و بالای سر خمیس می نشیند / برات گفتم خمیس؟

خمیس: / خواب آلود / چی رو؟

لیلا: دیشب یه فیلم دیدم که توش شوهره به زنش خیانت کرد.

خمیس: چه بد. زنه چیکار کرد؟ / پتو را به سرش می کشد /

لیلا: زنه. هیچی. فقط سپردش به خدا.

خمیس: / به سرفه می افتد / بعدش چی شد؟

لیلا: بعدش، مرده یه روز خوش ندید.

خمیس: اینجوریه که میگن چوب خدا بی صداست.

لیلا: گریه می کند /

خمیس: داری گریه می کنی؟

لیلا: تو که به من خیانت نمی کنی؟/ بالشت را به خمیس می کوبد/ از چشمت معلومه که می خوای بهم خیانت کنی.

خمیس: /از خواب می پرد/ چی؟ کی؟ من؟/ ترس/ سلام

لیلا: یه چیزی بهم میگه که تو به من خیانت می کنی .

خمیس: انگار نمی دونی با کی داری حرف می زنی؟ خرمشهره و یه خمیس. کسی که چشم بسته اسلحه ژسه رو،

باز و بسته می کنه

لیلا: ولی من مطمئنم که تو به من خیانت می کنی.

خمیس: /از ته دل می خندد/ توی این دود و دم. مگه توی این دود و دم، به جز این چهار تا خونه، کسی باقی مونده

که عشقی باشه یا نفرتی یا خیانتی؟

لیلا: منظورم اینه که تو اگه سر قولت نمونی؟

خمیس: ای بابا . دوباره رفت سر دایره اول.

لیلا: خمیس بگو که شهید نمی شی.

خمیس: نمیشم

لیلا: بگو که جلو نمیری.

خمیس: نمیرم

لیلا: بگو که ....

خمیس: /ادامه می دهد/ بگو که خبر شهادت رو کسی به من نمیده. بگو که منو ترک نمیکنی. بگو که سمت رو نمیزنند

سر یه کوچه. بگو که بالای عکست یه رو بان مشکی نمی زنند و زیرش نمی نویسند شهید خمیس آلو

عبادی/ فریاد/ بس کن دیگه لیلا. تو به جز این چندتا کلمه چیز دیگه ای بلد نیستی که بزنی؟ مگه این سرو صدا ها

رو نمیشنوی؟ الان همه ما باید دست به دست هم بدیم تا این خاک رو به باد ندیم. می فهمی؟

لیلا: نه، نمی فهمم. من روز اول قرارهام رو با تو گذاشتم. من همه کس و کارم رو دادم . اگه به خوردن بود ، که به

اندازه ده نفر خون دل خوردم. اگه به دیدن بود، اینقدر داغ دیدم که با هیشکی حسابی نداشته باشم. حرف آخر من

همینه. تو نباید شهید بشی. همین. تو قول دادی خمیس.

نور می رود و می آید. صدایی شبیه به صوت قطار یا چیزی شبیه به آن به گوش می رسد. زندان یا سلولی را می بینیم

با پنجره ایی که تنها نور موجود از آن تابیده می شود. عباد با موهای ژولیده و لباسی یکدست خاکستری روی

تخت خوابیده . درب سلول باز میشود و خمیس وارد میشود.

خمیس: چند بار بگم. اشتباه شده. چرا کسی به حرف من گوش نمیده ؟

/در بسته میشود و صدای قدم هایی که دور میشود/

عباد: کم دادو بی داد کن. ساکت رو بزار زیر سرت و بخواب تا خودشون بیان و صدات کنند.

خمیس: شما می دونید اینجا کجاست؟

عباد: بند.

خمیس: بند؟

عباد: البته نه اون بندی که شما فکر میکنی. انگار نمی دونی؟ بد جایی اومدی. /به او خیره می شود/ ببینم من تو رو

جایی ندیدم؟

خمیس: /به چشم های هم نگاه می کنند/ متأسفانه به جا نمیآرم

عباد: لابد اون بیرون یه جایی به پست هم خوردیم.

خمیس: شاید. شما می دونید اینجا کجاست؟ چرا منو آوردن اینجا؟

عباد: این سوالیه که خودت باید جوابش رو بدی؟ چه جوری شد که اومدی اینجا؟

خمیس: یه جایی. نمیدونم کجا بود. یه دفعه یه صدای بلند به گوشم رسید بعدش احساس کردم یه چیزی مثل

سوزن داره فرق سرم رو سوراخ می کنه و می ره توی مغزم. دیگه هیچی نفهمیدم و چشمم رو که باز کردم دیدم

کنار شمام.

عباد: کارت گره خورده رفیق.

خمیس: ببینم اینجا جَنَّتْ؟

عباد: جنت؟!!!! می خندد. /اینجا جاییه که ، کسایی رو که یه کاری کردن که نباید بکنند ، میارن اینجا. تا وقتی ام

حسابشون صاف نشه. مهمون این بندن.

خمیس: /با بهت/ اما من. من. از اون طرفی هام. من این همه جون کندم که سر و کله ام اینجا پیدا نشه. /رو به آسمان/ مگه

نگفتی بی سوال و جواب ردتون می کنم وسط شیر و شربت. این بود قول و قرار؟

عباد: ببینم مطمئنی من تو رو جایی ندیدم؟

خمیس: حالا چه بلای سرمون میارن؟

عباد: اونایی که میان اینجا، توی زمین و آسمون گیر کردن. اگه کسی به دادشون رسید، /زنگی را در گوشه ی سلول

به او نشان می دهد/ اون زنگ زده می شه و برای خودشون می رن زنگ تفریح. زنگ یعنی نجات. یعنی می برنت

وسط شیر و شربت. اما اگه کسی به دادشون نرسید ، می برن و می ندازنت توی چرخ گوشت و کباب می کنند. البته

روزی صد بار و هر بار یه غذا باهات سرو می کنند. /بلند بلند می خندد/

خمیس: /هراسان این سو و آن سو می رود/ نه. شوخی می کنی؟ بگو که شوخی می کنی.

عباد: /با عصبانیت/ اینجا کسی با کسی شوخی نداره. /در گوش او فریاد می زند/ اینجا، جای نفرین شده هاست. هر کس که نفرینی پشت سرش سرشته، سر از اینجا در میاره. حالا میخاد هر کسی باشه. هر کس /جلوی او می ایستد/ دیشب، یکی که پیشونیش سیاه بود از بس که چسبونده بودش به نمی دونم کجا، رو، بردن و انداختن توی چرخ گوشت.

خمیس: چرا؟

عباد: چون نفرین پشت سرش بود. /قهقهه می زند/ نفرین، کار خودش رو کرد /می خندد/ یه چیز جالبتر. /آرام به او می گوید/ الان می دونی چی شد؟

خمیس: چی شد؟

عباد: یهودی بود.

خمیس: کی؟

عباد: همونی که جلوی پای تو، از اینجا بردنش. اسمش عجیب غریب بود. اما حساب کتابش با حساب کتاب اینجا همخونی داشت. صاف صاف. خوش به حالش. زنگ رو براش زدند و بردنش توی شیر و شربت. /با او چشم در چشم می شود/ می بینی؟ اینجا سنگ ترازوش با ترازوی ما خیلی فرق می کنه. این بالا، اون جوری نیست که به ما توی اون پایین گفتن. میزونه میزونه. می فهمی

خمیس: ولی من مطمئنم که -

عباد: /روی تخت دراز می کشد/ نگفتی چیکار کردی که سرو کله ات، توی اینجا پیدا شد؟ کی نفرینت کرده؟ دعای کی پشت سرت؟ /قهقهه می زند/ آنچنان که از روی تخت می افتد/ خدا خدا کن که کارت گیر و گور نداشته باشه. /به او خیره می شود/ ببینم، من تورو جایی ندیدم؟

تاریکی

در نوری ضعیف،. لایلا در را باز می کند و مردی، یک کاغذ به او می دهد. لایلا نامه را می خواند و بعد از خواندن نامه، به زمین می افتد.

تاریکی

خانه ی خمیس. لایلا در حال بسته بندی کردن چیزهایی برای کمک به رزمندگان است. خمیس در گوشه ایی اسلحه اش را تعمیر می کند. گویا مهیای رفتن است. /صدای بی سیم آزاردهنده است/

خمیس: ریختن جلوی پلیس راه. می فهمی؟

لایلا: بریزن. که چی؟



خمیس: لیلا! اینایی که روی سرمون داره می ریزه، بارون نیست. باروته. باروت. می فهمی؟

لیلا: بازم شعر؟ پس ناموس چی؟ هیچ به اون فکر می کنی؟

خمیس: عراقیا روی پل نو دست گرفتن و دارن عربی می رقصند، توی این وضعیت چه انتظاری از من داری؟

لیلا: که اول، یه شوهر خوب باشی، بعد یه رزمنده ی خوب. بد می گم؟

خمیس: نمیشه. خودت که می بینی. اونا خنجرشون رو گذاشتن روی حنجره مون. دیر بجنبیم، سینه مون پُر خون و چشمی نداریم که ببینیم و گوشی نداریم که بشنویم.

لیلا: پس سهم من از احساس و عاطفه چی میشه؟ مُردَم از بس که این بی احساس بودند رو تحمل کردم. همش یا، سَرِت توی نقشه است برای پاتک زدن به عراقیا، یا گوشت به بی سیمه برای اینکه ببینم چه خبر تازه ایی قراره که بدن. از این بی سیم متنفرم. چون منو و از تو و رو از خانوادت جدا کرده. کو اون همه قول و قرار که بهم دادی؟ بیا این قرآن رو بگیر. / به او قرآنی می دهد / این قرآن رو باز کن ببینم کجاش نوشته بی توجهی به زن و احساساتش گناهی نداره. اگه بود لال می شم. تو باید اول فرمانده عواطف من باشی بعد فرمانده ی سنگر و جبهه. منم شوهر کردم که با تمام وجود احساسش کنم. شوهری که اگه نبود جای خالیش رو احساس کنم. می فهمی؟

خمیس: یعنی می گی چیکار کنم؟ توی این موقعیت بچسبم به خونه داری و برای تو حرفهای عاشقانه بزنم؟

لیلا: نه. میگم همه چیز رو با هم داشته باش نه که اینقدر بچسبی به شَهَرِت که از زنت غافل بشی. تو اصلا منو نمی بینی. مگه نمی بینی منم دارم کمک میکنم، حتی بیشتر از حد تواناییم. توام می تونی کمک کنی اما نه اینقدر که یادت بره شوهر یه زن هستی، که همه ی چشم و امیدش به یه مرده که از تموم دنیا فقط اون رو داره. نمیگم کمک نکن به خرمشهر، میگم منو ترک نکن. منو درک کن. بمون توی شهر، بزار با هم فرش بشیم زیر چکمه های دشمن، ولی تنهام نزار. یه کار دیگه کن. سنگر بساز، اسلحه پخش کن. آب بده دست رزمنده ها، چه می دونم هر کاری که توی خود شهر میشه انجام داد.

خمیس: چقدر بهت بگم. برمیگردم. نترس

لیلا: اما تو قول دادی که شهید نشی.

خمیس: نمیشم

لیلا: چرا تو شهید می شی.

خمیس: می گم نمیشم

لیلا: هیچ به این فکر کردی اگه تو شهید بشی چه بلایی سر من میاد؟ یه زن تنها و بی کس.

خمیس: مواظب خودم هستم. برمیگردم. اگه جلوی عراقیا رو از توی این تنگه نگیریم. سرازیر می شن توی خرم شهر.

لیلا: اگه زورتون بهشون نرسید یا اشتباه کردیت و اونها سرازیر شدن چی؟

خمیس: کم نفوس بد بزن لیلا. برمی گردم.

/خمیس بلند می شود و پوتین هایش را می پوشد و آماده رفتن می شود/

لیلا: تو به من قول دادی. نزار نفرینت کنم.

خمیس: نفرین/تمسخر/تا حالا نفرین کی گرفته که تو دومیش باشی؟ نفرین تو مهمتره یا شهرم./بی سیم را بلند می کند/برمی گردم.

/خمیس می رود ولیلا به آسمان نگاه می کند و بر سینه اش می کوبد/تاریکی/

دستی را می بینیم که در تنگ ماهی ها می رود و یکی از آنها را بیرون می آورد و در تنگ کوچکتری می اندازد و تنگ بزرگتر را می شکند و ماهی قرمزی که دلنگ آب می شود و روی زمین بالا و پایین می پرد. سپس نوری ضعیف روی قاب عکس خمیس می افتد که پارچه ای سیاه گوشه ی آن است و زیر آن نوشته شده شهید خمیس آلو عبادی. و نوری که دیگر نیست.

/خانه لیلا در تهران. تلفن زنگ میزند. لیلا می رود و تلفن را جواب می دهد./

لیلا: بله؟؟؟؟؟؟ آقای محترم هزار بار بهت گفتم که اشتباه گرفتی. آگه یه بار دیگه زنگ بزنی هرچی دیدی از چشم خودت دیدی.

گوشی را قطع می کند. دوباره زنگ تلفن به صدا در می آید.

لیلا: مردک عوضی مگه نمیگم مزاحم نشو. بله؟؟!!!!!! عذر میخام شما؟ تعمیرکار؟ بله بله. لوله ی فاضلاب سقف خراب شده. امروز؟ بله هستم. تشریف بیاریت.

نور می رود و می آید. تعمیرکار روی چهار پایه مشغول تعمیر لوله فاضلاب سقف است. لیلا نشسته و چهارپایه را گرفته که سر نخورد.

تعمیرکار: عمر این خونه دیگه تموم شده. باید بفروشید و یه خونه تازه ساز بگیری. میشه اون چسب رو به من بدیت؟

لیلا: /چسب را به او می دهد/ ما اینجا مستاجریم

تعمیرکار: پس چه اجباریه؟ بریت و یه جای بهتره کرایه کنید. اینجا آفتابه خرج لعیمه. طرف های میدون شوش، خونه ی خوب هست. قیمتش هم مناسبه.

لیلا: ما زیاد این اطراف رو بلد نیستیم. /می خواهد صحبت را تمام کند/

تعمیرکار: تا حرف زدیت فهمیدم شما مثل من اهل تهرون نیستیت. یه ته لهجه ای دارید. فضولی نباشه ولی شما کجا اینجا کجا؟

لیلا: جنگ زده ایم. از خونه خرابهای جنگ.

تعمیرکار: /فریاد می زند/خدا خونه ات رو خراب کنه صدام.خدا ازت نگذره صدام. صبر کن خانوم، به اندازه تمام موشک هایی که انداخت توی این مملکت، باید جواب پس بده.صبر کن.یه روز از یه لونه مثل سگ بیرونش می کشند و تف می ندازن توی صورتش.این خط اینم نشون.فضولی نباشه.از کجا؟منظورم اینه که کدوم شهر؟اهواز؟آبادان؟

لیلا:خرم شهر./سکوت/ببخشید تموم نشد؟

تعمیرکار:خدا از باعث و بانی اش نگذره. آره تموم شد/از پله پایین می آید/دورتا دورش رو براتون چسب زدم. به آقاتون بگید اگه دوباره چیکه کرد بره بالا و چسبش بزنه.

لیلا:نمیشه خودتون درستش کنید که باعث زحمت ایشون نشم؟

تعمیرکار:نمیشه خانوم.شاید همسایه از بالا آب بریزه.اونوقت دوباره چیکه می کنه.

لیلا:نمیشه یه جوری درستش کنید که دیگه دوباره کاری نشه.

تعمیرکار:خانوم محترم نوکر که نیوردی.من هزار و یه کار و گرفتاری دارم.اگه قرار بود کارمون گارانتی داشته باشه که روزی صد جا باید سر میزدیم.به آقاتون بگید زحمتش رو بکشه.نترسید هیچ بلایی سرش نمیداد. لیلا:امشب نمیداد.

تعمیرکار:تا فردام، چیزیش نمیشه.بلاخره وقتی که اومد، بهش بگید تنبلی نکنه و...

لیلا: گفتم که آقامون نیست.

تعمیرکار:/لبخندی معنی دار می زند/فضولی نباشه اما می تونم بپرسم چرا؟

لیلا:شده یه اسم، روی یه تابلو، سر یه کوچه.

تعمیرکار:یعنی؟!!!

لیلا:بله

تعمیرکار:/برمی گردد/شهید یا مفقود؟

لیلا:شهید.

تعمیرکار:ای بابا.می گم یه کاری رو انجام ندادم. یادم رفت ،اون شیرهای اصلی رو چک نکردم./از نردبان بالا می رود/بله.این لوله حالا حالا ها کار داره.

لیلا:مگه تموم نشده بود.

تعمیرکار:نخیر خانوم .کار ما گارانتی داره.باید اساسی درست بشه.این لوله کم کم یک ساعت دیگه کار داره.

لیلا:زحمت افتادین.

تعمیرکار:لطفا اون چسب رو به من می دی؟

لیلا:/چسب را می دهد/

تعمیرکار:گفتی اسمت چیه؟

لیلا: چی؟

تعمیرکار: می خواستم بگم توی این دوره زمونه نمیشه به همه کسی اطمینان کرد و توی خونه راهش داد. هر وقت که کاری چیزی داشتی به من خبر بدی، تا سه بشمار اینجام. آخه می دونی من پام به راه خیر زیاد می ره.

لیلا: آگه می ره چرا اون موقع که بهت گفتم بیا و درستش کن -

تعمیرکار: حالا ما یه حرف مفتی زدیم. شما به دل نگیریت.

لیلا: برای همین روز بود که بهش می گفتم نرو.

تعمیرکار: چیزی فرمودید؟

لیلا: با شما نبودم

تعمیرکار: این لوله حالا حالا ها کار داره.. می گم مسیر من خیلی دوره. آگه اجازه بدی شام رو در خدمت باشم و انشاء فردا رفع زحمت کنم. آخه میترسم این لوله ها چیکه کنند. بهتون که گفتم کار ما گارانتی داره.

لیلا: چی؟ یا الله بیا پایین و گورت رو گم کن. همه تون سرو ته یه کرباسید. یا الله تا جیغ نکشیدم دُمت رو بزار روی کولت رو گم شو.

تعمیرکار: چرا عصبانی می شی. منظورم اینه که لوله ها رو خوب ردیف کنم..

لیلا: بیرون.....

تعمیرکار: من قصد خیر داشتم خانوم. گفتم فاضلاب چیکه نکنه. همین

لیلا: بیرون.

تاریکی

مردی پشت میز نشسته و لیلا روبرویش ایستاده است

لیلا: پلاک؟

مرد: بله خانوم پلاک. آگه داری رو کن. آگه نداری نه وقت خودت رو بگیر نه وقت ما رو.

لیلا: بفرمایید. / شناسنامه ایی به او می دهد/ این شناسنامه اوئه. محل تولدشم نیگاه کنید. نوشته خرم شهر. می بینید؟

مرد: ما فقط به کسای سرویس مادی و معنوی می دیم که پلاکشون، هویتشون یا چه می دونم موجودیتشون ثابت بشه. اینکه شما زیر عکس شوهرتون بنویسند شهید که نشد مدرک.

لیلا: کاش وقتی که داشت می رفت به فکر این مدرکی که شما می خوایت، می افتاد

مرد: خانوم محترم منم اینجا وایسام که کار شماها رو راه بندازم. ماییم و هزار و یه شهید که هر کدومشون صدهزار و یک گیر و گرفتاری دارن.

لیلا: اونموقع که بهش می گفتیت بره جلو و بهش احتیاج داشتیت چی؟ اصلا مزیش برای خودتون. من شوهرم رو می خام. شوهرم رو بهم پس بدیت.

مرد: شوخی تون گرفته خانوم؟ چند بار بهت بگم. پلاک. پلاک. پلاک

لیلا: شاید مفقود شده باشه یا چه می دونم شما ندیده باشینش. اصلا مگه هر خونه ایی که پلاک نداشت ،خونه نیست؟  
مرد: فرق می کنه خانوم.

لیلا: چه فرقی؟

مرد: خانوم محترم کار ما حساب کتاب داره. اگه قرار باشه هرکس یه شناسنامه دستش بگیره و بیاره و بگه شوهر من شهید شده، شما به جای من قبول می کنی؟

لیلا: تکلیف من که شوهرم رو برای این خاک از دست دادم والان شدم یه زن بی کس و تنها و بی پول که هیچ کس و کاری نداره چیه؟

مرد: مدرک برای من بیار خانوم. مدرک معتبر.. همین

لیلا: می دونم چرا بهم اعتماد نمی کنید. چون خیلی از کسانی که اسمشون توی لیست شهدای شمان و دارن مقرری می گیرن ،الان کنار خانوادشونن وهم هستن و هم نیستن./گریه می کند/باشه من خودم برای مشکلاتم یه فکری می کنم.

تاریکی.....

خانه لیلا در تهران. لیلا جلوی در ایستاده وبا محبوبه همسایه شان صحبت می کند

لیلا: از طرف من، ازشون تشکر کنید.

محبوبه: خواهش میکنم لیلا جان. وظیفه اش بوده. اما ببخشید دعوت رونمی تونم قبول کنم.

لیلا: آخه چرا؟ یعنی به روم نمی بینید تشریف بیاریت؟ قول می دم یه شام ساده درست کنم.

محبوبه: نه عزیزم. آخه می دونی چیه. می گن دیوار موش داره. موشم گوش داره.

لیلا: یعنی چی؟

محبوبه: یعنی اینکه می شه یه خواهش ازت کنم؟

لیلا: بگو محبوبه جان.

محبوبه: اگه می شه. چه جوری بگم؟ اگه اینبار جایی از خونه ات خراب شد. لوله ایی ،شیر دستشویی یا هر چیز دیگه ،میشه خواهش کنم به حمید نگی بیاد درستش کنه؟

لیلا: چرا؟

محبوبه: آخه می دونی عزیزم. همسایه ها برای حمید حرف درآوردن. نه اینکه خدایی نکرده من به شوهرم شک داشته باشم. نه. اما از قدیم گفتن در دروازه رو می شه بست اما در دهن مردم رو نمیشه بست. می فهمی که چی میگم؟

لیلا: /اشک می ریزد/ چشم محبوبه جون. دیگه مزاحمتون نمیشم.

/در را به رویش می بندد/.

در نوری ضعیف ، سیبلِ دارتی را می بینیم که عکس لایلا ، روی آن نصب شده و دست هایی که پیکان ها را به سمت سیبل پرتاب می کند و پیکان هایی که به سیبل می خورد و صدای خنده ایی که به گوش می رسد. سپس تاریکی.

/خانه لایلا. مراد روبه رویش نشسته و سیبی به دندان می زند./

مراد:آخه این که نشد حرف.همه گرفتارن.خود من.هیچ کس اندازه من گرفتار نیست

لایلا:یک ماه دیگه همیشه بهم مهلت بدید؟

مراد:این ماه چهارمه که این حرف رو توی کاسم میزاری.

لایلا:شما صبر کنید تا آقا خمیس بیاد بعدش خونه رو خالی می کنیم.

مراد:خانوم محترم کم مارو سیاه کن.آقا خمیس اگه میخاست بیاد تا حالا اومده بود.اصلا بینم این آقا خمیس شما کجاست؟

لایلا:تو شهر غریب کارمی کنه.چند ماه یه بار سر میزنه.همین روزها سروکله اش پیدا میشه

مراد:اصلا من میخام بدونم این آقا خمیس چرا تا حالا یه بارم پاش رو از این در نذاشته توی این خونه؟

لایلا:گفتم که ،دیشب زنگ زد گفت حتما تا آخر هفته میاد.

مراد:این شد حرف حساب.شما یه لطف میکنید؟شمارش رو بدید تا من همین الان یه زنگ بهش بزنم و قرارداد رو باهاش تمدید کنم.

لایلا:اما /من من میکند/الان نمی تونه صحبت کنه.

مراد:چرا؟

لایلا:چون....

مراد:چون وجود نداره که بخواد جواب بده.لایلا خانوم شما سرتون رو کردیت زیر برف و فکر کردی کسی نمی دونه داری چیکار می کنی.

لایلا:منظورتون چیه

مراد:منظورم اینه که چرا به پیشنهاد من فکر نمی کنی؟چرا اینقدر منو به سر می گردونی؟چرا-

لایلا:خواهش می کنم تمومش کنید.شما به جای پدر منید.از سن و سالتون خجالت بکشید.

مراد: اصل دلمه که جونه بگو بله و صاحب این خونه و این قلب وامونده ی من شو. بلند می شود و به طرفش می رود/ تاکی می خوی اون روسری رو جلوی من سرت کنی. بس کن این او مل بازی ها رو. به خدا صبر من هم حدی داره. بزار سایه بالای سرت شم. بزار تکیه گاهت شم. بزار مردت شم ونون بیار خونه ات شم.. به سمت لیلا می رود/ لیلا: از او فرار میکند/ نیا جلو عوضی. من جوابم رو بهت دادم. اینجا رو هم خالی میکنم عوضی. فقط ازت مهلت میخام. همین.

مراد: /عصبانی/ تا فردا بهت مهلت می دم. آگه تصمیمت رو گرفتی وعافل شدی که هیچی. اما آگه عاقل نشدی، فردا تمام اسباب و اساسیه ات رو میریزم توی خیابون. این تو بمیری دیگه اون تو بمیری ها نیست. لیلا: گم شو بی صفت. مراد می رود و در را به هم می کوبد....

لیلا: /اشک میریزد وبا تلفن شماره ایی را می گیرد/ الو. ستاره جون سلام. منم لیلا. نه خوبم. زنگ زدم بهت بگم به این یارو سمساره بگی فردا صبح بیاد تمام اسباب ها رو ببره. آره تصمیم رو گرفتم. عیب نداره، هر چقدر گفت، بهش می دمشون. فقط یه سری خرت و پرته که آگه زحمتت نیست بزارش توی انباری خودتون، بعدا شاید اومدم بردمشون. دیگه نمی تونم تحمل کنم. کم آوردم. می خوام برم. نمی دونم کجا، ولی مطمئن باش که دیگه اینجا نمی مونم. تاریکی.

صدا: مسافران پرواز ۸۷۸ هر چه سریعتر برای سوار شدن به هواپیما وسایل خود را جهت بازرسی تحویل فرمایند. هواپیما تا ۱۰ دقیقه دیگر پرواز خواهد کرد. /لیلا را می بینیم که چمدانش را در دست گرفته و در زیر توری ضعیف اشک می ریزد/ صدای پرواز هواپیما به گوش می رسد.

برگشت به حال. خانه لیلا در یکی از کشورهای اروپایی. سارا به قابی که عکس خرمشهر در آن است خیره شده است. لیلا غذایی را که همسایه آورده در بشقابی می کشد. لیلا: تا از دهن نیفتاده بیا بخور ببینم خوشت میاد یانه؟ سارا: دلت برای خرمشهر تنگ نشده. لیلا: می شه بحث رو عوض کنی؟ سارا: دلت نمیخاد که برگردی؟ لیلا: اینجا هواش خیلی سرده. درسته؟ سارا: جواب منو بده لیلا

لیلا: این همه برات روضه خوندم تا بدونی، اومدم به اینجا از روی هوا و هوس نبوده.

سارا: کی اینو بهت گفته؟

لیلا: فکر کردی نمی دونم چه حرفهایی پشت سرم زدن و چه انگها بهم بستن؟ لیلا آبروی همه همسرای شهید رو برده. اون از اولشم اشتباهی سر از زندگی خمیس درآورده بود و-

سارا: همش دروغه. اگه این حرفها بود من الان اینجا نبودم.

لیلا: نمیخام که منو دلداری بدی.

سارا: ببین لیلا. اینکه از بین این همه آدم، تو به پست چند تا حیون از خدا بیخبر خوردی که بویی از انسانیت نبردن، دلیل نمیشه که همه رو از یه قماش بدونی و افسار زندگیت رو به دست این اجنبی ها بدی و طبل رسوایت رو خودت جار بزنی. توی همه جا همه آدم خوب هست هم بد.

لیلا: من اونا رو مقصر نمیدونم

سارا: لابد خمیس -

لیلا: بله مسبب تمام بدبختی های من خمیس بود. خمیسی که الان اسمش سر چند تا کوچه است و ازش به عنوان یه قهرمان یاد می کنند.

سارا: تند نرو لیلا. چرا به این فکر نمی کنی که خمیس برای تو رفت که -

لیلا: اگه برای این حرفها اومدی، بهت می گم که به جایی نمیرسی.

سارا: اگه بهت بگم که خمیس الان به تو احتیاج داره چی؟

لیلا: /برق چشمهایش را می شود دید/ خمیس زنده است؟

سارا: نه

لیلا: پس چی؟

سارا: اومده بود به خوابم.

لیلا: خوب؟؟؟؟!!!!

سارا: گیر کرده توی زمین و آسمون. انگار تا تو نبخشیش، اونجا موندگاره و زجر می کشه. این همه راه اومدم تا ازت بخوام خمیس رو ببخشی .

لیلا: خودش گفت؟

سارا: خودش

لیلا: چه شکلی بود.

سارا: ناراحت. شکسته. فقط اسم تو رو می آورد و از تو سوال میکرد.

لیلا: مطمئنی که جاش خوب نبود؟

سارا: مطمئنم. ازش پرسیدم خمیس چرا ناراحتی. مگه جات خوب نیست؟



لیلا: چی گفت؟

سارا: گفت نه. جام بدتر از اون چیزیه که فکرش رو کنی. نفرین لیلا دامنم رو گرفته. تا حلالم نکنه وضعم همینه که هست. بدتر میشه که بهتر نمیشه.

لیلا اشک می ریزد

سارا: به سمت او می رود و گونه های خیسش را نوازش می کند/ بیا با هم برگردیم خرمشهر. اگه الان خرمشهری هست به خاطر تو و امسال تواه که همه چیزتون رو به پاش دادیت. اونجا خاک تواه نه اینجا. بگو که با من بر می گردی. بگو خمیس رو می بخشی. بگو نجاتش می دی. بگو که حلالش می کنی؟

لیلا: من هیچ وقت خمیس رو نمی بخشم. همین.

تاریکی. سلول. خمیس آشفته است و قدم میزند

خمیس: ببینم نگفتی، تو چرا اینجاایی؟

عباد: نوبت یکی دیگه بود که بره بالا. ولی من تا اون توی خواب بود پریدم و اومدم بالا. فکر میکردم که صاف توی شیر و شربتیم که سر از اینجا در آوردم. به گمونم وقتی از خواب بیدار شده و دیده که جا خیس و بچه رو نیست، نفرینم کرده

خمیس: حالا کجا رفتی که به اون نگفتی؟

عباد: یه جایی بود که بهش می گفتن عملیات.

خمیس: عملیات؟! به گمونم این اسم رو خیلی شنیدم. ولی نمیدونم کجا.

عباد: از وقتی که اومدم، همش به این فکر می کنم که توی این عملیات چی بوده که من رفتم و به اون نگفتم.

خمیس: من که گیج شدم. ببینم حالا تکلیفمون چیه؟ چه بلایی سرمون میارن؟ تا کی اینجاایم.

عباد: تا وقتی که صدات کنن و وایسی زیر این در و منتظر بمونی ببینم زنگ به صدا درمیاد یا نه. اگه زنگ صداش در اومد، که خوش بحالت شده و بخشیدنت اگه صداش در نیومد که بدا به حالت و واویلا.....

/ ناگهان صدای پای دو نفر به گوش میرسد. در باز می شود. فاروق به داخل می آید. هرسه نفر به هم خیره می شوند.

فاروق به گوشه ای می رود و می نشیند.

فاروق: چرا هیچ کس جواب منو نمیده؟ اینجا کجاست؟

عباد: ببینم من تو رو جایی ندیدم؟

فاروق: سرش را تکان می دهد.

/صدایی به گوش می رسد/

صدا:خمیس آلو عبادی.برای رفتن آماده باش.بیا کنار در.

خمیس:منو صدا می کنه.یعنی بخشیدنم؟

عباد:برو کنار در بینم صدای زنگ در میاد یانه.

/خمیس به کنار در می رود.می ایستد و به بالا خیره می شود.ناگهان همه چیز تاریک می شود/

صدای هواپیمایی که بر زمین می نشیند

تاریکی

سپس نوری ضعیف روی تابلویی می افتد که بروی آن نوشته شده به خرمشهر خوش آمدید.

پایان

پژمان شاهوردی